

معیارهای تألیف و نقد ترجمه ادبی^۱

علی خزاعی فر

جلال آل احمد کتاب معروف غرب‌زدگی‌اش را با این جملات آغاز می‌کند:

غرب‌زدگی می‌گویم همچون وبازدگی. و اگر به مذاق خوش آیند نیست، بگویم همچون گرم‌زدگی یا سرمازدگی. اما نه. دست کم چیزی است در حدود سن‌زدگی. دیده‌اید که گندم را چگونه می‌پوسانند؟ از درون. پوسته سالم برجاست. فقط پوست است؛ عین همان پوستی که از پروانه‌ای بر درختی مانده. به هر صورت سخن از یک بیماری است. عارضه‌ای از بیرون آمده، و در محیطی آماده برای بیماری رشد کرده. مشخصات آن را بجوئیم و علت یا علل‌هایش را و اگر دست داد راه علاجش را.

این سخن جلال آل احمد حتی اگر درباره فرهنگ ایران کاملاً صدق نکند، درباره ترجمه که وجهی از وجوه متعدد آن فرهنگ است کاملاً صدق می‌کند. بنده سال‌ها پیش در اولین کنفرانس ترجمه ادبی گفتم که لفظ‌گرایی بر ترجمه در ایران حاکم است. البته من همان‌جا حساب لفظ‌گرایی مثبت از لفظ‌گرایی منفی را جدا کردم ولی این ادعا آن موقع جنجالی به پا کرد. از آن زمان تا حالا بیست و یک سال می‌گذرد؛ در این مدت من ترجمه‌های بیشتری خوانده‌ام و پژوهش‌های بیشتری کرده‌ام و در مورد صحت آن نظریه اگر تردیدی داشتم حالا به یقین رسیده‌ام. فقط تنها چیزی که مایلم در آن نظریه تغییر بدهم خود اصطلاح لفظ‌گرایی است. به نظرم، با استفاده از استعاره آل احمد در غرب‌زدگی، اصطلاح لفظ‌زدگی مناسب‌تر از لفظ‌گرایی است.

طی این سال‌ها متوجه شدم که لفظ‌زدگی هم دیگر آن چنان مذموم به حساب نمی‌آید و مقداری از قباحتش کاسته شده، و هم با ظهور نسل یا نسل‌هایی از مترجمان که در زبان و ادبیات فارسی پیشینه قوی ندارند به شیوه‌ای متعارف در ترجمه تبدیل شده است. این شیوه

^۱ سخنرانی ایرادشده در نشست‌های تخصصی مرکز نشر دانشگاهی در بیست اسفند ۱۳۹۹

را در ترجمه غالب مترجمان و در ترجمه غالب متون به درجات کم یا زیاد می‌بینیم؛ از متون عام روان‌شناسی گرفته تا متون هنری و ادبی و فلسفی. کتاب‌های ترجمه شده پر است از جملاتی که ساختارش منطبق بر دستور زبان فارسی است، اما جمله غیرفارسی است. به عبارت دیگر، پوسته جمله فارسی است؛ ولی آفت لفظزدگی از درون جمله را پوسانده و غیرفارسی کرده و خواننده دچار این توهم است که جمله فارسی است. اساتید فلسفه، اساتید جامعه‌شناسی، اساتید نظریه‌های ادبی، اساتید همه متون علوم انسانی و حتی متون غیرعلوم انسانی، تماشاگران دوبله و زیرنویس فیلم‌های خارجی، و خلاصه همه کسانی که با محصول ترجمه سروکار دارند از کیفیت ترجمه می‌نالند و در این میان اساتید زبان و ادبیات فارسی از آنچه که از طریق ترجمه بر سر فارسی آمده و می‌آید می‌نالند. جملات پر از کلمات فارسی ولی خود غیرفارسی‌اند.

در نقد و تحلیل ترجمه‌ها، صدها نوع خطا می‌بینیم ولی چون نیک بنگریم می‌بینیم ریشه غالب این خطاها لفظزدگی است. بنابراین، لفظزدگی ام‌الفساد و علت‌العلل عموم مشکلات در ترجمه است. من ده عیب بزرگ برای لفظزدگی برشمرده‌ام ولی معایب لفظزدگی به این ده فقره محدود نمی‌شود. این معایب عبارت‌اند از:

۱. لفظزدگی ذهن مترجم را به تنبلی وامی‌دارد؛
۲. لفظزدگی ذهن‌های تربیت‌نشده را به کار ترجمه تحریص می‌کند؛
۳. لفظزدگی مانع از بازآفرینی سبک نویسنده می‌شود؛
۴. لفظزدگی زبان فارسی را ناتوان نشان می‌دهد و مانع از بروز توانایی‌ها و بسط خلاق قابلیت‌های فارسی می‌شود؛
۵. لفظزدگی از سودمندی ترجمه می‌کاهد؛
۶. لفظزدگی ظرایف معنایی، روابط معنایی درون متنی، تأکیدها و تقابلهای را از میان می‌برد.
۷. لفظزدگی انسجام زبانی، انسجام منطقی و انسجام روایی متن را مخدوش می‌کند.
۸. لفظزدگی از دقت در ترجمه می‌کاهد.
۹. لفظزدگی خواننده را عاصی می‌کند.
۱۰. لفظزدگی ذهن کجی به دانایی است و توهین به زبان فارسی.

لفظزدگی مثل شیطان می‌ماند. آنی از زبان فارسی غافل شوی در ذهنت حلول می‌کند و باعث می‌شود که مرز بین زبان خودی و زبان غیرخودی را از یاد ببری. این مرز روزبه‌روز

دارد کم‌رنگ‌تر می‌شود و اهل قلم هم روزه‌روز به این مرز بی‌اعتنا تر می‌شوند و کار مترجم در تشخیص مرز روزه‌روز دشوارتر می‌شود همچنان که ذهنش در یافتن معادل روزه‌روز تنبل‌تر می‌شود. مترجم امروزی بر نمی‌خورد که نفوذ زبانی چقدر گسترده و چقدر نامحسوس شده است. عناصر نفوذی ممکن است همه جا باشند؛ در کلمه‌ها، در ساختارها و در کوچک‌ترین تعبیراتی که فارسی‌بودن آنها را بدیهی فرض می‌کنیم.

مشکل کجاست؟ البته بی‌اعتنایی به زبان فارسی و ناتوانی در زبان فارسی دلایل بسیار دارد. ولی در قلمروی ترجمه یکی از دلایل نظری، تعریفی است که در ذهنمان از ترجمه داریم. ترجمه انتقال نیست؛ ترجمه بازآفرینی است. ترجمه کپی کردن نیست؛ ترجمه بهترین مجال برای نمایش خلاقیت زبانی است؛ متن ترجمه‌شده استقلال زبانی دارد؛ هویت ژانری دارد؛ سبک دارد. انسجام زبانی و منطقی دارد؛ کارکرد و خواننده معین دارد و در یک کلام ترجمه خود تألیف است.

این نکته در عنوان سخنرانی من هم آمده است: گفته‌ام «تألیف ترجمه ادبی». کسانی که ترجمه و تألیف را دو نوع متفاوت نوشتن تلقی می‌کنند این تعبیر را احتمالاً ابهام‌برانگیز می‌دانند. معلوم است که تألیف و ترجمه تفاوت‌هایی دارند؛ تألیف بیان اندیشه نویسنده است و ترجمه بیان اندیشه نویسنده دیگری. نویسنده در تألیف دستش در کاربرد زبان بازتر است و مترجم دستش تاحدی بسته. ولی تألیف و ترجمه از این جهت به هم شبیه هستند که هر دو متن هستند. مترجم هم مثل نویسنده باید متنی خلق کند، یا بیافریند یا تألیف کند و همین جنبه آفرینشی یا تألیفی متن است که معمولاً نادیده گرفته می‌شود. ترجمه بازآفرینی یک متن است در زبان دیگر و با قابلیت‌های همان زبان. از این جهت، ترجمه عین تألیف است. مترجم باید متنی خلق کند، و خلق یا تألیف این متن مثل هر متن تألیفی اقتضائاتی دارد. اگر در تعریف ترجمه، آموزش ترجمه و نقد ترجمه بر این اقتضائات تأکید کنیم، اینهمه سوء تفاهم و ابهام و سردرگمی به وجود نمی‌آید.

چقدر دیده‌ایم یا خواننده‌ایم که برخی مترجمان غیرفارسی‌بودن زبان ترجمه‌شان را با توسل به مفاهیمی مثل حفظ سبک نویسنده، وفاداری به نویسنده، پرهیز از راحت‌الحلقوم کردن زبان ترجمه و امثال اینها توجیه کرده باشند؟ چقدر با این تناقض در سخن برخی مترجمان روبه‌رو شده‌ایم که از یک سو از وفاداری به خواننده و زبان فارسی دم می‌زنند، از سوی دیگر از وفاداری به نویسنده و زبان او و در نهایت هم به متنی می‌رسند با زبان التقاطی. مگر می‌شود در ترجمه به هر دو زبان وفادار بود؟ مگر زبان‌ها با هم متفاوت نیستند؟ مگر زبان‌ها

فاقد حریم هستند؟ آنجا که نمی‌توان به هر دو زبان وفادار بود جانب کدام زبان را باید گرفت؟ این مترجمان هزارویک دلیل می‌آورند که بگویند چرا زبانشان متفاوت است ولی نمی‌گویند که چرا خواننده فارسی نباید متن ترجمه را با لذت و سهولت نسبی بخواند؟ وقتی خواننده با خواندن متن ترجمه شده مشکل دارد، آن هزارویک دلیل به چه دردی می‌خورد؟ اصلاً برای چه و برای که ترجمه می‌کنیم؟ این چه ستایشی است که بی‌دریغ به پای نویسنده می‌ریزیم و زبان فارسی را خوار می‌کنیم و خواننده را آزار می‌دهیم؟ آیا در کشورهای غربی هم در همه حوزه‌ها شکاف عمیقی بین متون ترجمه شده و متون تألیفی وجود دارد؟ چرا در ایران همه نظریه‌ها در جهت اثبات ضرورت یا طبیعی بودن وجود چنین شکافی است؟

البته می‌دانیم همه کسانی که از زبان التقاطی در ترجمه حمایت می‌کنند انگیزه و توانایی زبانی‌شان یکسان نیست. برخی اگر به زبان فارسی تسلط هم دارند، مرعوب نویسنده یا شیفته فرهنگی دیگری هستند و لذا در عرصه ترجمه در مناقشات بین دو زبان به نفع زبان اصلی رأی می‌دهند. برخی هم اصلاً فاقد توانایی، یا حوصله تألیف و بازآفرینی هستند و نظریه‌ای را دست‌آویز کار خود قرار می‌دهند که ناتوانی آنها را می‌پوشاند. به قول حافظ، خرقه‌پوشی من از غایت دینداری نیست / پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌پوشم.

به دلایل بسیاری که جای بحثشان اینجا نیست و از جمله به دلیل فقر نظری، ترجمه کردن کار سهلی تلقی شده است. همه می‌توانند ترجمه کنند. حتی در دانشگاه، مخصوصاً در میان آنهایی که کارشان بحث‌های نظری درباره ترجمه است، درک درستی از ترجمه نیست. در جلسه‌ای با برخی همکاران ترجمه در دانشگاه، صحبت بر سر این بود که مدرس ترجمه باید خودش مترجم باشد. یکی از همکاران پیشکسوت که مخالف این نظر بود گفت هرکس که در دانشگاه ترجمه درس می‌دهد اقلأً یک کتاب در عمرش ترجمه کرده است. تعریف ایشان از مترجم بودن همین بود. به نظر ایشان، هرکس یک کتاب ترجمه کرده باشد نه فقط مترجم است؛ بلکه می‌تواند ترجمه هم درس بدهد. مترجمی که به چاپ کتاب نیست به خصوص در این ایام که حتی به نامت ترجمه چاپ می‌کنند. می‌توان صد کتاب ترجمه کرد بی آنکه بویی از ترجمه به مشامت خورده باشد. ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد.

ما باید از هنر مترجمی اعاده حیثیت کنیم و این هنر را به جایگاه واقعی‌اش برگردانیم. ما نمی‌توانیم بعد ذوقی ترجمه را از ترجمه بگیریم. ما نمی‌توانیم منکر هنر بودن ترجمه بشویم. بازآفرینی زبانی نیاز به خلاقیت و ذوق زبانی دارد؛ هرچند این ذوق و خلاقیت در متون فنی کمتر ولی در متون علوم انسانی و به خصوص در متون ادبی بیشتر است. مترجم باید مایه

زبانی داشته باشد که بی آن مایه ترجمه فطیر است. در گذشته مترجمان بیشتر از حوزه ادبیات می آمدند و بیشترشان انگیزه سیاسی یا درد فرهنگی داشتند. ولی حالا زمانه عوض شده. انگیزه مترجمان عوض شده. خاستگاه مترجمان عوض شده. مترجمان از کلاس های درس بیرون می آیند و برای بسیاری از آنها ترجمه یک حرفه است. ولی به گمان من مهم نیست مترجم از کلاس های درس بیرون می آید یا از دل فرهنگ. مترجمی که می خواهد به زبان فارسی بنویسد باید با ادبیات فارسی مأنوس باشد و آبخشور قلمش ادبیات فارسی باشد. باید دارایی زبانی اش را بشناسد و با ابزار زبانی کافی به جنگ متن اصلی برود. اگر به ترجمه به چشم حرفه نگاه کنیم، و نه یک دغدغه فرهنگی یا سیاسی یا علمی، هر حرفه اقتضائاتی دارد. از جمله اینکه اعضای یک حرفه جزیره هایی نیستند جدا و بدون هر نوع ارتباط با یکدیگر. هیچ مترجمی حسب ادعا به عضویت جامعه حرفه ای مترجمان در نمی آید بلکه باید صلاحیتش را برای عضویت تثبیت کند. در غیر این صورت حرفه بی معنی می شود.

در هر حرفه از جمله ترجمه، بزرگانی و پیشکسوتانی هستند که راهنما و الگوی اعضای حرفه می باشند. آنها شیوه و معیارهای کار را وضع کرده اند و شیوه کارشان را می توان معیاری برای سنجش کار دیگر اعضای حرفه تلقی کرد. تجارب پیشکسوتان حرفه از طریق یک مجله حرفه ای یا دیگر ابزار ارتباطی یا از طریق تولیدات خود آنها در اختیار اعضای دیگر قرار می گیرد. پس مهم نیست مترجم از کجا آمده، از پشت میز یا از دل فرهنگ، مهم نیست ترجمه برایش حرفه است یا سرگرمی یا نیازی فرهنگی و سیاسی. مهم آن است که خود را عضوی از حرفه مترجمی بداند.

در سایر حرفه ها و هنرها شاید افراد فاقد صلاحیت نتوانند خود را به سادگی به عنوان عضو آن حرفه جا بزنند. اما در یا دروازه حرفه مترجمی انگار از دیگر حرفه ها گل و گشادتر است و اجازه سوء استفاده از زبان را به افراد فاقد صلاحیت می دهد. می توان به سادگی از نحو زبان فارسی سوء استفاده کرد؛ چون نحو قابلیت انعطاف دارد و می شود اکثر ساختارهای غیرفارسی را به نحو فارسی وارد کرد، حال آنکه اهل قلم وقتی به زبان مادری شان می نویسند از چنین ساختارهایی استفاده نمی کنند. این قبیل ساختارهای غیر آشنا ولی از نظر دستوری درست را فقط در ترجمه می بینیم.

سوء استفاده به نحو ختم نمی شود. زبان قابلیت چندگونه گفتن هم دارد و همین باعث می شود که مترجم شیوه بیان نویسنده را انتخاب کند و به شیوه های دیگر بیان فکر نکند. معمولاً در کنار بیان نویسنده، بیان آشناتر و مؤثرتر هم وجود دارد؛ ولی اگر به آنها فکر نکنیم

وجود نخواهند داشت.

نکته آخری که می‌خواستم عرض کنم این است این که ما گاهی حکمی درباره ترجمه صادر می‌کنیم که مبتنی بر ارزش‌گذاری است. مثل اینکه می‌گوییم این روش یا این ترجمه خوب است یا آن روش و آن ترجمه بد است؛ سه چیز می‌تواند منشأ چنین حکمی باشد.

۱. گاهی منشأ حکم، یک نظریه ترجمه است. (مثلاً من با اعتقاد به فلان نظریه که معمولاً

هم منشأ غربی دارد ترجمه را تعریف می‌کنم و روشی برای ترجمه تجویز می‌کنم.)

۲. گاهی منشأ حکم، ذوق شخصی است مثل شیوه ترجمه دکتر کزازی یا شیوه ترجمه

ادیب سلطانی که مبتنی بر ذوق زبانی‌شان است.

۳. گاهی منشأ حکم، فرد نیست، بلکه جامعه ادبی است و البته منظور از جامعه ادبی

همه اعضای متعلق به آن جامعه نیست بلکه منظور اعضای برجسته آن است. گاهی اعضای

برجسته جامعه ادبی یا جامعه مترجمان که حکم‌گزاران زبانی و ادبی آن جامعه هستند با

انتخاب کتابی به‌عنوان بهترین کتاب سؤال حکمشان را غیرمستقیم اعلام می‌کنند. گاهی

هم حکمشان را در نوشته‌ها یا سخنرانی‌هایشان اعلام می‌کنند. در مواردی هم حکمی اعلام

نمی‌کنند اما با توصیف کارهایشان می‌توان به احکامی دست یافت. این شیوه سوم شیوه

مقبولی است چون تجویزی نیست بلکه توصیفی است و از توصیف کار بهترین‌ها به دست

آمده است.

برای مثال، اخیراً، جمعی از مترجمان برجسته کشور، ضیاء موحد، مهستی بحرینی،

عبدالله کوثری، حسین معصومی همدانی، موسی اسوار، ابوالفضل حری و آبتین گلکار،

مترجم رمانی به نام استاد پترزبورگ را شایسته دریافت جایزه بهترین مترجم سال اعلام

کردند. اگر زبان این ترجمه را تحلیل کنیم، قاعدتاً باید بتوانیم به معیارهای ترجمه مطلوب

ادبی از نظر این حکم‌گزاران جامعه ترجمه برسیم. بنابراین، یکی از کارکردهای مهم جوایز

ادبی این است که معیار و الگو تعیین می‌کند و ذوق غالب بر جامعه ادبی را می‌شناساند.

وجود چنین الگویی باعث می‌شود که دیگر مترجمان احساس کنند که در جامعه ادبی کشور

مبنایی برای داوری درباره ترجمه وجود دارد و این‌طور نیست که هر ناشر هرچه را که به خیال

خودش ترجمه ادبی می‌نامد منتشر کند. از طرف دیگر، مترجمان علاقه‌مند اگر مایلند کارشان

را محک بزنند می‌توانند با این الگو بسنجند و ببینند در کجای کار قرار دارند. ❁